



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۶

ای دل تو در این غارت و تاراج چه دیدی؟
تا رخت گشادی و دکان بازکشیدی

چون جولّهه حرص در این خانه ویران
از آب دهان دام مگس گیر تنیدی

از لذت و از مستی این دانه دنیا
پنداشت دل تو که از این دام رهیدی

در سیل کسی خانه کند از گل و از خاک؟!
در دام کسی دانه خورد هیچ شنیدی؟!

ای دل پُبر از دام و برون چه تو به هنگام
آن سوی که در روضه ارواح دویدی

ای روح، چو طاووس بیفشان تو پر عقل
یا یاد نداری تو که بر عرش پریدی؟

از عرش سوی فرش فتادی و قضا بود
دادی تو پر خویش و دو سه دانه خریدی

چون گرسنه قحط در این لقمه فتادی
که لب بگزیدی و گهی دست خَلیدی

کو همت شاهانه؟ نه زان دایه دولت
زان شیر، تَباشیر سعادت بِمَزیدی؟

آن خوی ملوکانه که با شیر فرورفت
والله که نیامیزد با خون و پلیدی

آن شاه گل ما به کف خویش سرشتست
آن همت و بَخْشِشُ ز کف شاه چشیدی

والله که در آن زاویه کاوراد اَلْسُت است
آموخت تو را شاه تو شیخی و مُریدی

آموخت تو را که دل و دلداری یکی اند
که قفل شود، گاه کند رسم کلیدی

گه پند و گهی بند و گهی زهر و گهی قند
گه تازه و برجسته گهی کهنه فدیدی

ای سیل در این راه تو بالا و نشیبست
تلوین برود از تو چو در بحر رسیدی

ای خاک از این زخم پیایی تو نَرَنَدی
وی چرخ از این بار گران سنگ، خمیدی

ای بحر حقایق که زمین موج و کف تست
پنهانی و در فعل، چه پیدا و پدید!

ای چشمه خورشید که جوشیدی از آن بحر
تا پرده ظلمات بانوار دریدی

هر خاک که در دست گرفتی همه زر شد
شد لعل و زمرد ز تو سنگی که گزیدی

بس تلخ و ترش از تو چو حلوا و شکر شد
بگزیده شد آن میوه که او را بگزیدی

شاگرد کی بودی؟ که تو استاد جهانی
این صنعت بی‌آلت و بی‌کف ز کی دیدی؟

چون مَرکب جبریلی و از سُمّ تو هر خاک
سبزه شود، آخر ز چه گُھسار چریدی؟

خامش کن و یاد آور آن را که به حَضْرَت
صد بار از این ذکر و از این فکر بریدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸

شیر حَقَم، نیستم شیر هوا
فَعْل من بر دین من باشد گُوا

«ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» (۱) ام در حِراب
من چو تیغم، وان زنده افتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت
گفت ایزد: «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۰

رخت خود را من ز رَه برداشتم
غیر حق را من عدم انگاشتم

سایه‌ای ام گدخدا ام آفتاب
حاجبم من، نیستم او را حجاب

من چو تیغم، پر گهرهای وصال
زنده گردانم نه گشته در قتال

خون نپوشد گوهر تیغ مرا
باد از جا کی برد میغ مرا؟

گه نیم، کوهم ز جلم و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُندباد؟

آن که از بادی رُود از جا، خسی ست
زانک باد ناموافق خود بسی ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۷

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست
کین دلیل هستی و هستی خطاست

پیش هست او بیاید نیست بود
چیست هستی پیش او؟ کور و کبود

گر نبودی کور، زو بُگداختی
گرمی خورشید را بِشناختی

ور نبودی او کبود از تَعزیت
کی فَسُردی همچو یخ این ناحیت؟

(۱) قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

"... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ..."

ترجمه فارسی

"... و تو تیر نیفکندی آنگاه که تیر افکندی، بلکه خدا تیر افکند..."

ترجمه انگلیسی

"...When you threw arrow, you did not throw it, but god did..."